

جزوه انقلاب

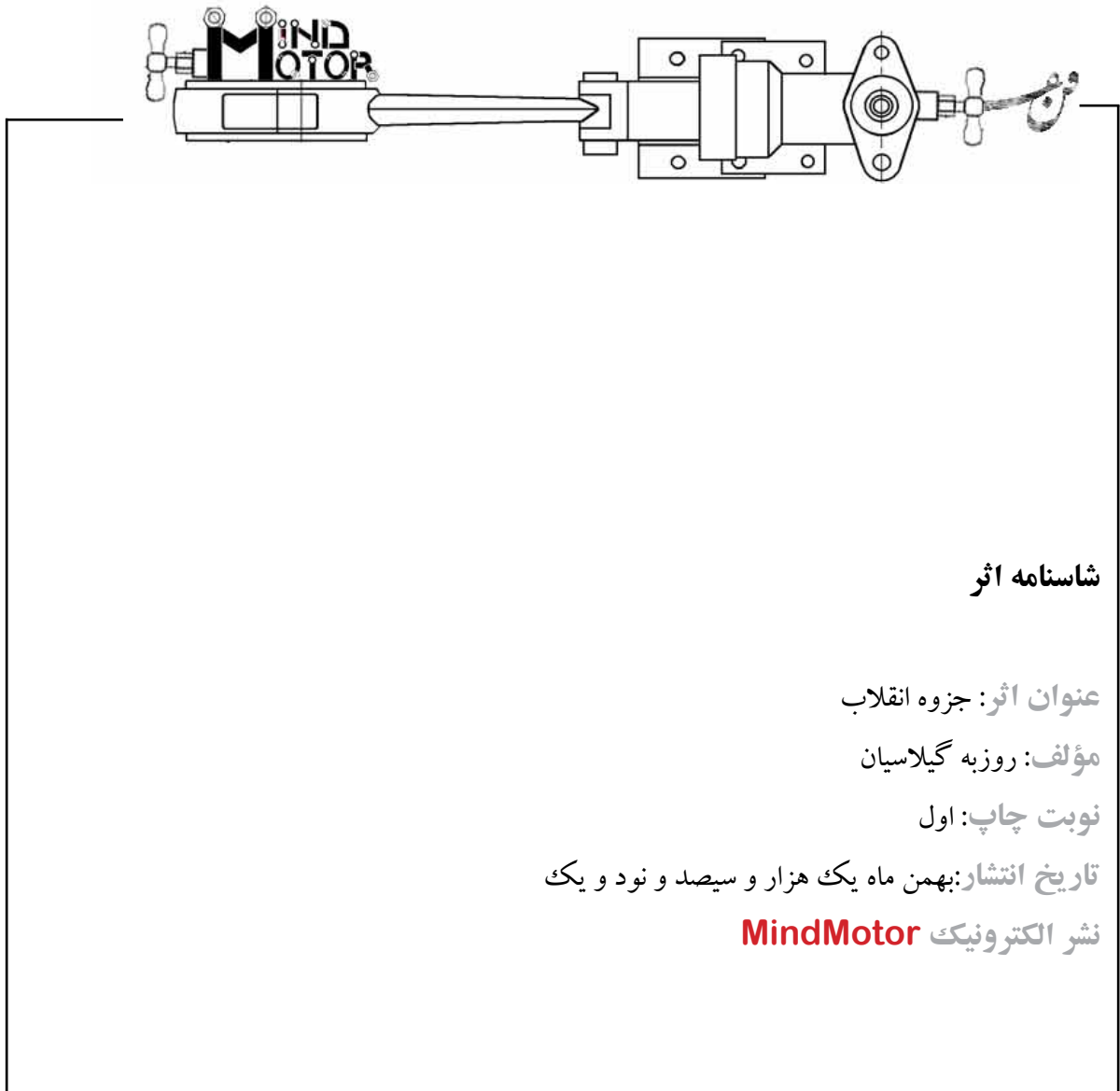
جزوه انقلاب

جزوه انقلاب

جزوه انقلاب

روزبه گیلاسیان  
بهمن ۹۱





## شاسنامه اثر

عنوان اثر: جزوه انقلاب

مؤلف: روزبه گیلایان

نوبت چاپ: اول

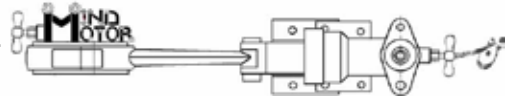
تاریخ انتشار: بهمن ماه یک هزار و سیصد و نود و یک

نشر الکترونیک **MindMotor**

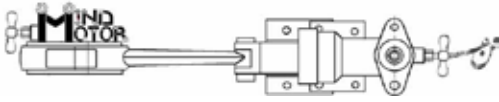
تمامی حقوق برای سایت مایند متور محفوظ می باشد

# جزوه انقلاب

روزبه گیلاسیان  
بهمن ۹۱



تزیهای این جزوه باید در ارتباط با همدیگر خوانده شوند ، شماره هایی که در کنار هر تزی در گوشه آورده شده است ، راهنمایی جهت این با هم خوانی است.

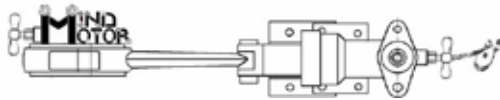


## ۱. [۸ و ۶]

سنجش انقلاب با توسل به نتایج و دست‌آورد های آن اگر نگوییم نوعی شیادی ، نوعی بدفهمی از نسبت ما با انقلاب و خواست ما از انقلاب است. اشتباه اساسی در این دیدگاه ، معرفی انقلاب به عنوان یک ابزار است. ابزاری که نه تنها ما را به خواسته هایمان نرسانده است بلکه باعث عقب افتادگی و کشتار و خشونت های بی حاصل نیز گردیده است. اما برای ما ، انقلاب خود هدف و غایت است. ما از انقلاب انتظار نداریم ما را به خواسته هایمان برساند ، بلکه انقلاب خود خواسته اساسی ماست. برای یک انقلابی هیچگاه به هدف رسیدن ملاک نبوده است انقلابی به هدف می زند.

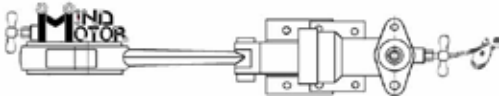
نباید در دام بر شمردن آثار مثبت انقلاب در افتاد تا به واسطه وعده های انقلاب و خوبی هایی که از پس آن آمده یا می آید ، وجود و لزوم انقلاب را توجیه و اثبات نماییم. این خواست اساسی نظم موجود است که اخلاق خیر و شر را به واسطه دهش ها و ثمره های مثبت یا منفی هر چیز مورد قضاوت قرار می دهد. این اخلاق ، به هر چیز به عنوان منبعی جهت استخراج فایده و سود می نگرد. او می پرسد انقلاب چه فایده ای دارد؟ ما با پاسخ به این پرسش در دام پذیرش این اصل اخلاقی نظم موجود می افتیم که هر آن چیزی خیر است که سودی داشته باشد و اگر بپرسیم سود برای چه کسی؟ خواهیم شنید سود برای همگان و اگر بپرسیم این سود کی حاصل می شود یا قضاوتمان را برای سودمندی یا غیرسودمندی انقلاب باید تا چه زمانی عقب بیاندازیم . خواهیم شنید : بلافاصله بعد از آنکه اثرات انقلاب حاصل شد !

دفاع ما از انقلاب نه دفاع از یک وسیله یا بهترین وسیله ممکن برای رسیدن به خواست های اساسی مان ؛ بلکه دفاع از خواست اساسی انقلاب است. ما از انقلاب به عنوان مفهومی درخود دفاع می کنیم. ما خیر انقلاب را به واسطه معنای درونی آن اثبات می کنیم ؛ چونان چیزی که نمی تواند از اساس بد باشد. این انقلاب نه به عنوان یک رخداد مادیت یافته در یک تاریخ و نه به مثابه یک پدیده ی اجتماعی ، بلکه باید همچون خواست و اراده ای نیکو در هر کنش سیاسی جهت واژگون سازی وضعیت موجود درک شود. این واژگون سازی ، فرای آنکه به کدام سمت و بر سر چه کس آوار می شود ، فی نفسه برای ما کنشی اخلاقی است.



**۲. [...] انقلاب های سیاسی معمولن در چارچوب ملی و در تمنای تغییر حکومت های ملی اتفاق می افتند و خواستشان نوعی رهایی مردم کشورشان از زیر یوغ قدرت مرکزی است و در نهایت ، تمنایشان استقلال از قدرت های زورگوی خارجی است که حکومت ، زور خود را به واسطه حمایت آنها بر مردم اعمال می کند. در این بین نوعی آرمان خواهی فرا مرزی در هر انقلابی مستتر است که می خواهد خود را به عنوان الگویی جهت رهایی سایر مردم ارائه نماید.**

تا دیروز (تبارشناسی لحظه اکنون به این دیروز معنا می دهد) اگر این تمنای مستتر ، صرفن خود را در عناوینی انسان دوستانه چون رهایی بشریت از چنگال قدرت بروز می داد ، امروز این تمنا به نوعی استراتژی ناگزیر برای هر انقلاب ممکن تبدیل شده است. به گونه ای که سخن گفتن از انقلاب در خود یا انقلاب برای خود بدون ملاحظه استراتژیک انقلاب در مقیاس جهانی ، نه تنها هر انقلابی را ناممکن می سازد بلکه فرض وجود چنین انقلاب هایی از اساس تنها می تواند نوعی نسخه ی جدید نظم موجود برای استفاده ابزاری از انقلاب جهت چپش جدید قدرت بنا بر خواست جهانی خویش باشد.

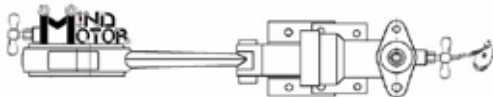


سخن بر سر این مباحثه ی احمقانه نیست که آیا ما به تنهایی قادر به انقلاب هستیم یا لزومن محتاج دخالت ها و حمایت های جهانی (خارجی) در جهت به ثمر نشستن انقلابیم؟ مساله اساسی برای ما نه کمک خارجی برای امکان پذیری انقلابمان بلکه این حقیقت است که انقلاب در معنای ملی آن بی معناست؛ اگر که نتوانیم خود و انقلاب خود را در مقیاسی جهانی و درگیر در مناسبات جهانی تعریف نماییم. در این صورت ما برای انقلاب کردن، محتاج آرایش و سنجش قوای خود در مقیاسی جهانی هستیم اما نه برای جلب حمایت قدرت های جهانی بلکه برای نوعی ارتباط با تمام آن کسانی که از ایده انقلاب در مقیاسی جهانی حمایت می کنند.

وضعیت کنونی مناسبات جهانی، دخالت مستمر در هر فرآیند انقلابی جهت چینش و پیشبرد سیاست های خود است (از چین و روسیه تا اتحادیه اروپا و امریکا)؛ به همین خاطر است که نمی توان انقلابی ملی را بدون دستبرد های تحریف آمیز آنان به پیش برد و این امر ما را مجبور می سازد که به جای مفاهیم انسان دوستانه ی گسترش انقلاب، خود و انقلاب خویش را بر نوعی استراتژی فرا ملی استوار سازیم که میدان نبرد و سنگرهای مبارزه خود را از همین امروز انقلاب در مقیاسی جهانی و نوعی مقابله استراتژیک با جهان متصور می شود.

با این حال انقلاب در مرزهای ملی امکان پذیر است. حتی می توان گفت با استناد به نمونه های پیش رونده ی آن در سال های اخیر و به یمن فشارهای خارجی، چنین انقلابی بسیار محتمل نیز هست. اما برای ما انقلاب در این مقیاس از همین اکنون شکست خورده است نه به خاطر عدم حصول به نتایجش یا نیل به فردایی بهتر بلکه به این سبب که این معنای انقلاب بسیار متفاوت از آن مفهوم انقلابی است که موتور حرکت ما در دل تاریخ را می سازد.

با این وجود چنین بدبینی ای ما را وادار نمی سازد که به هر تغییری در سطح ملی نه بگوییم و به این طریق از آن سوی بام خود را به دامن محافظه کاری انقلابی ای که در حسرت انقلاب پاک و صالح می گردد بیاندازیم. ما به هر تغییری آری می گوییم اما همچنان این بدبینی را به عنوان چراغی بر پیشانی ماشین پیشروی انقلابی خود می آویزیم تا ساده دلانه از فتح های بی فرجام خویش هلهله نزنیم. بسان کشتی رانانی بر روی آب ها، ما مجبوریم کشتی انقلاب را در حین حرکت تعمیر نماییم. پس لنگرها را کشیده و بادبان ها را به سمت اتفاق های پیش رو بر می گشاییم.



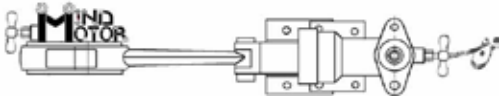
## ۳. [۱۳ و ۱۹ و ۲۴]

انقلاب قطعا قرار است در واقعیت یا چیزی که واقعیت خوانده می شود اتفاق افتد و به این طریق سیمای واقعیت را ، تعریف آن را و نسبت ما را با این تعریف دگرگون و شاید تحریف نماید. اما اگر نگوئیم پیشتر بلکه به گونه ای همزمان باید این انقلاب حاوی جسارت هایی انقلابگرانه در عرصه ایده ها نیز باشد.

بی آنکه بخواهیم دوگانه نظر - عمل را به گونه ای عینی تفکیک کرده و شکاف بین این دو را فراخ نماییم ، باید بپذیریم که هر انقلاب ، بایسته است برای تحقق خود دست به دامن نوعی تخیل ورزی های نظری رادیکال شود. نکته پر اهمیت در این بین این است که این تخیلات نباید به مثابه مدینه فاضله یا یک هدف در برابر ایده انقلاب متصور شود بلکه این تخیلات نوعی خطوط راهنما برای گریز از وضعیت اکنون به سمت نقاط گریزی است که نوعی موتور امید





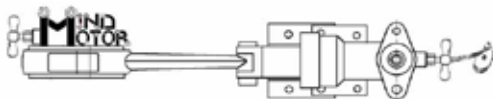


بخش به تحقق انقلاب را روشن نگاه می دارد. می توان گفت انقلاب در عرصه نظر هیچگاه متحقق نخواهد شد چرا که تئوری انقلاب هیچ گاه این قدر احمق نیست که به تخیل خویش چنان عینیتی دهد که لذت همیشه در پی بودن و نرسیدنش ، از دست بگریزد.

هیچ گاه در هیچ انقلابی تئوری نقش تعیین بخش و تثبیت کننده نداشته است اما از طرفی هیچ انقلابی را هم نمی توان یافت که بی مدد نوعی قیام نظری و از قید رستن شناختی نسبت به وضعیت و مناسبات حاکم بر آن محقق گردیده باشد. نقش روسو و نظریاتش در انقلاب فرانسه ، مارکس و نوشته هایش در انقلاب روسیه ، نقش های چندگانه تئوری های چپ ( انواع آن ) و تئوری های اسلام انقلابی (انواع آن) و ... در انقلاب ایران ؛ همه و همه نشان از آن دارد که نوعی گسست معرفتی جهت باز تعریف وضعیت موجود به سمت نوعی رویکرد انقلابی مورد نیاز است.

نباید تصور کرد که این تئوری از خلاء یا خلوت روشنفکری منتزع شده از واقعیت موجود ، چون الهامی پیامبرگونه بروز می کند ؛ بلکه باید این تئوری را حاصل و محصول نوعی زیست مضاعف در عرصه تاریخ مجازی اندیشه دانست. همین جاست که می توان تفکیک نظر - عمل را به عنوان تمهیدی روش شناسانه جهت توصیف وضعیت به کار برد نه به عنوان تفکیکی عینی ، قابل حصول و تجویزی.

باید پرسید کدام تئوری (در معنای تخیل های فکر شده) در وضعیت امروز می تواند حامل پیام انقلاب باشد؟ به عبارت بهتر ، آفرینش های نظری ما چگونه می تواند به مثابه تخیل های آزاد ، امید بخش حرکت موتور انقلاب باشد؟ اگر امور نظری را صرفا بهانه ای بدانیم که ما را به سمت یورش بردن به سمت خواست هایمان هدایت می کند ، باید از خود پرسیم بهانه امروزمان برای انقلاب چیست؟

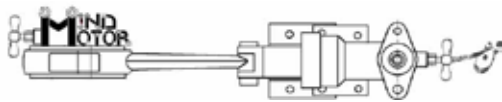


## ۴. [۱۶]

یکی از معضلات هر تئوری انقلابی ، تهیه و تدارک راهی برای مشخص ساختن سوژه انقلابی است. پرولتاریا برای مارکس ، دانشجو برای مارکوزه ، مالتیتیود برای نگری و ...

پرسش همواره این گونه مطرح می شد : امروز کدام طبقه می تواند طبقه انقلابی باشد؟ کدام سوژه ی تمامی موجود می تواند داعیه دار پیشبرد انقلاب باشد؟

این پرسش ، فی نفسه ، پرسش غلطی نیست . هر انقلابی باید بتواند با سنجش نیروها و خواست ها و از دل نگرستن های عینی (هر چند به گونه ای حداکثری غیر قابل حصول) ، ایده ای در باب آرایش نیروها در جامعه خویش داشته باشد. انقلابی باید دارای شم و حس انقلابی باشد ، بوی انقلابی دیگر را از دور دست ها تشخیص دهد ، دشمنان قسم خورده انقلاب را بشناسد و

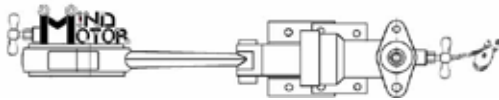


پتانسیل های بسط و بن بست های گسترش خویش را شناسایی نماید.

اما اشکال و بدفهمی در کجاست؟ مساله نباید شناسایی سوژه های انقلابی به عنوان سوژه هایی ثبوت یافته و تمامی موجود جهت پیشبرد انقلاب باشد بلکه به گونه ای معکوس پیش بردن انقلابی است که سوژه های خویش را در روند تکوینش خواهد ساخت. انقلاب سوژه های خویش را می سازد. چه بسا سوژه های انقلابی امروز در روند پیشبرد انقلاب ، خود در برابر انقلاب بیاستند. این ما نیستیم که باید سوژه های انقلابی را یک بار برای همیشه ، در قالب طبقه یا گروه یا مفهومی منسجم تولید کنیم ؛ بلکه این فرآیند انقلاب است که در هر زمان - مکان و در هر وضعیت سوژه های خود را تولید و معرفی می کند.

معرفی سوژه های انقلاب به گونه ای پیشینی و لازمان ، سبب می شود به جای مفهوم انقلاب و تقید به پیشبرد انقلابی بی شرط ، انقلاب را مشروط به سوژه های انقلابی تعیین شده اش نماییم. این انقلاب است که به سوژه هایش اعتبار می بخشد و آنها را تعریف می کند نه بالعکس. باید از هرگونه معکوس سازی این روند در تاریخ پرهیز کرد و رد این اشتباه را با احتیاط دنبال کرد. اشتباهی که سوژه انقلاب را به جای انقلاب می نشاند.

همان طور که مارکس می گوید طبقه بورژوازی روزی انقلابی ترین بود اما اکنون در برابر انقلاب است. وقتی که مارکس سوژه انقلاب را پرولتاریا قلمداد کرد و آن را طبقه ای فاقد طبقه نامید. و نیز وقتی مارکس انقلابی بودن پرولتاریا را به واسطه موقعیت ویژه پرولتاریا و نسبتش با ابزار و مناسبات تولید در زمانه خود مربوط دانست ، به پرولتاریا معنایی گشوده داد. او نخواست پرولتاریا را به عنوان نیرویی تمامی موجود قلمداد کند بلکه همواره پرولتاریا را نیروی انقلابی ای دانست که توسط وضعیت به وجود آمده تا علیه آن قیام کند. پرولتاریا نام تمام سوژه های انقلابی است که انقلاب در مسیر پیشروی خود آن را تولید و معرفی می کند.



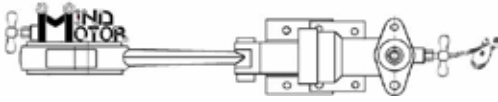
## ۵. [۱۲]

انقلاب را نمی توان به عنوان صفتی تفصیلی در انحصار خویش درآورد. انقلابی تر، جعلی است در جهت انحصاری کردن معنای انقلاب. استفاده از/انقلابی به عنوان یک صفت تنها می تواند مشخص کننده به جریان افتادن یک انقلاب از طریق یک بدن باشد. بدن ها انقلاب را از خود عبور می دهند، گاهی به شدت آن افزوده و گاهی از شدت آن می کاهند. وابسته ساختن انقلاب به بدن مولد انقلاب خود اصلی ترین انحراف و خیانت به انقلاب است.

انقلاب به مانند خداست هر گونه تجسم بخشیدن آن چه در قالب یک رخداد، چه در قالب فرد یا افراد به عنوان عصاره ی انقلاب، انقلاب را به تحریف می کشاند. انقلاب تنها به واسطه روحانیت خویش می تواند از کالبد وضعیت موجود فرا رفته و معنای خود را دگرگون سازد.

از این جهت پرسش هایی نظیر اینکه چه کسی انقلابی تر است؟ کدام مشی یا رفتار انقلابی تر است؟ یا چه کس به انقلاب خیانت کرد؟ همه تنها به شرط مفروض گرفتن انقلاب به مثابه امری وقوع یافته در تاریخ و در نتیجه به عنوان جزئی از تاریخ سپری شده قابل بررسی است. فرض دیگر این پرسش ها نوعی آشکارگی معنایی انقلاب برای خود و در نتیجه سنجش آن با معنایی وقوف یافته است که از اساس باید در امر شدن، معنای خویش را آشکار سازد.

این پرسش ها تنها می توانند در یک تاریخ سپری شده، جنبه ای تحلیلی از شی ثبوت یافته انقلابی باشد که دیگر موجود نیست. اما در جریان یک انقلاب، یا در تصور مشارکت در یک انقلاب، هر گونه پرسش این چنینی تنها می تواند کاربست عقلانیت مخوفی باشد که می خواهد امر فراگیر و فرارونده انقلاب را به نوعی از انحراف دور دارد در حالیکه انقلاب اساسن با انحراف تعریف می شود. این پرسش ها هر قدر هم دلسوزانه و در جهت وفاداری به انقلاب صورت پذیرد، نتیجه اش تعریف پذیر ساختن امر تعریف ناپذیر، تعیین بخشیدن به امری تعیین ناپذیر و سرانجام جسمانیت دادن به روح فراری است که می رود جهان را تسخیر نماید.



## ۶. [ ۱۰ و ۱۰ ] ۲۵

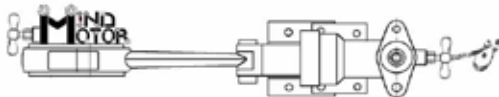
تفکیک زمان به دو مقطع قبل و بعد از انقلاب تنها می تواند یک معنا داشته باشد : انقلاب به پایان رسیده است. این تفکیک ، انقلاب را در تاریخ به ثبت می رساند ؛ می توان آن را نقطه تولد انقلاب نامید اما به گونه ای معکوس می توان آن را لحظه ی اتمام و مرگ انقلاب نیز نامید. انقلاب در یک لحظه نامیده شده و از بین می رود. چون اسم سحرآمیزی که نباید نامش را برد چون که نامش را بردی چون جادویی از ما می گریزد . انقلاب همان نام ناپذیری است که در لحظه نامیدن ، تلف می شود.

دیدن خود در لحظه انقلاب ، نه در مقطع قبل یا بعد از انقلاب است که می تواند ما را سوژه امر انقلاب گرداند و به گونه ای معکوس گنجاندن خود در پیش یا پس از انقلاب ما را تنها می تواند به عنوان ابژه های یک انقلاب تحقق یافته معرفی نماید.

بودن در لحظه انقلاب حتی به معنای امیدوار بودن پیش از لحظه انقلاب نیست. ما در تهیه و تدارک انقلاب نیستیم. ما نه در لحظه پیش از وقوع انقلاب و امیدوار به وقوع آن یا درگیر در تلاشی بی پایان برای تحقق آن ، بلکه درست در لحظه انقلاب به سر می بریم. دیدن خود در این لحظه نه حاوی امید ناب (که تنها می تواند نامی برای تسکین تحمل رنجی عظیم باشد) بلکه همراه با ترسی محرک است که ما را به پیش رفتن راغب می سازد ، اگر چه این پیشروی به سمت مرگ و نابودی خود ما باشد.

منطق انقلاب ، منطق نتیجه نیست. به همین خاطر هم هست که مرگ و شهادت برای انقلاب هیچ حد و کران ناگذشتنی نیست. بودن در لحظه انقلاب ، موتور محرکی است که انقلاب را به مثابه امری فاقد نتیجه و به این سبب امری فاقد آینده معرفی می کند.

این به معنای تصمیم ناپذیری انقلاب است. ما در لحظه پیش از انقلاب نیستیم که بتوانیم انقلاب را هدایت کنیم ، آن را تمیز و بهداشتی و با حداقل خونریزی به پیش ببریم. ما در لحظه پیش از انقلاب نیستیم که بتوانیم در خصوص چگونگی تحقق آن نسخه پیچیده و تصمیم گیری کنیم. ما درست در لحظه انقلاب هستیم و این انقلاب را تصمیم ناپذیر می کند و این معنای سوژه ی عالم انقلاب بودن را به سوژه فرمانبردار انقلاب بودن تغییر می دهد. این ما نیستیم که درخت انقلاب را با خون های خویش آبیاری می کنیم بلکه این انقلاب است که خون های ما را می نوشد و سر مست می شود.



## ۷. [۲۲]

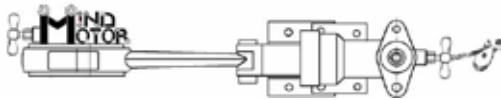
انقلاب ضد بازنمایی است. از این جهت می توان گفت انقلاب نماینده ندارد. سیاست حاکم و نظام سیاسی همراه آن بر اصل بازنمایی استوار است. هر چیز در این سیاست نماینده چیزی دیگر است، خواست وضعیت حاکم این است که خود را از مواجهه مستقیم با چیزها به دور نگه دارد. سیستم نمایندگی یکی از روش های جلوگیری از این برخورد مستقیم با افراد است.

تر اساسی سیاست حاکم این است: « شما ساکت باشید، بگذارید نمایندگان تان از جانب شما سخن بگویند» و حالت مودبانه تر آن این می شود: « شما حرف های تان را از طریق نمایندگان تان به گوش ما برسانید.» همیشه واسطه ای برای رساندن پیام به کار گرفته می شود اما کارکرد مشخص این عناصر واسطه تنها یک چیز است: عقلانیت بخشی به خواسته ها که مساوی است با معتدل ساختن حرف ها و در نهایت گرفتن شدت برخورد مستقیم از طریق مواجهه ای غیر مستقیم.

حتی زمانی که اعتصاب یا تحصنی صورت می گیرد همواره با این خواست و انتظار قدرت مواجه می شویم که « نمایندگان خویش را مشخص نمایید تا با ما مذاکره کنند.» قدرت حاکم می داند که تنها از طریق بسط منطق خود یعنی انتخاب نمایندگانی از جمعیت معترض و نیز کشاندن مبارزه به ورطه مذاکره با نمایندگان است که می تواند بازی را در زمین تمرین شده ی خویش به پیروزی رساند.

و انقلاب پیروز می شود چون انقلاب نماینده ندارد. چون انقلاب حاضر نیست به تعیین نماینده تن در دهد. دموکراسی نام تحریف شده ای است که با اتخاذ روش نمایندگی سیاست را به تاخیر می اندازد. با پذیرش این نام تحریف شده، به یکباره روش نمایندگی و در نتیجه صدها ضرورت برخاسته از آن گریبان گیرمان می شود.

در ابتدا سیاست تبدیل به حرفه می شود، و چون حرفه است لاجرم مجموعه ای از دانش را با خود به همراه می آورد که نام علم سیاست را یدک می کشد و از آنجا که علم است، باید ها و نباید هایی را حکم می کند که رهایی از آن جز از طریق کاربست آنها امکان پذیر نیست. علم سیاست زندانی است که تنها می توان به یمن یک انقلاب [!] علمی از همان جنس متحول شود

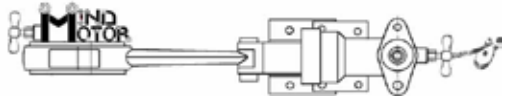


اما این تحول خود مستلزم نوعی مراعات چارچوب علمی است.

قدم بعدی حذف افراد واقعی و جانشین سازی آنها از طریق کلیات انتزاعی است. افراد واقعی تنها زمانی به عنوان سوژه سیاست شناخته می گردند که بساط انتخابات و تعیین نماینده فرا می رسد. واقعیت افراد و مادیت آنها صرفن از طریق حک شدن ایده ای بر روی برگه آرا و از مجرای بهداشتی انتخابات، قابل پدیداری است. سیاست باید نوشته و سپس شمرده شود. هر فرد صاحب یک رای است و این رخصت نظام برای اعطای حق رای چونان موهبتی الهی متصور می شود که باید هزار بار نماز شکرش را به جا آورد. این اجبار به کنار گذاشتن خود و انتخاب یک نفر از بین خود و به جای خود، همان شیوه مدرن اعمال سیاست است که اکنون زمان آن رسیده است که محو گردد. (چیزی که شاید در زمانی می توانست انقلابی ترین ایده باشد اکنون به محافظه کارترین روش تبدیل شده است و کسی که نتواند یا نخواهد این ورطه را ببیند عصر خویش را خوب نشناخته است.)

سرآخر، تولید نمایندگان و اتکای افراد به آنها جهت احقاق حقوق شان به یک نتیجه ختم می شود: اخته شدن افراد. یکی از تکنیک های قدرت حاکم چینش لایه ای از نهادهای واسطه برای اداره کردن افراد است. چیزی که در یک سیکل معیوب، ابتدا حقوق افراد را به نماینده های شان واگذار می کند و در مرحله ای بالاتر این نمایندگان به منتخبی از نمایندگان دست بالایی افول می کند تا سر آخر حلقه قدرت به مرتبه ای از انتزاع برسد که دانش علم سیاست به آن نیازمند است. افراد در این میان با ادغام در نظم سیستماتیک حاکم حذف می شوند. آنها نه تنها حذف شده و نیرو و شدت خواست هایشان کاهش می یابد بلکه خواست های خویش را نیز از دست می دهند. این بار بازی به گونه ای معکوس در دوری جدید جریان می یابد: نمایندگان از خواست های افراد می گویند. نمایندگان سعی می کنند از زبان توده بی زبان سخن بگویند و به این طریق به جعل خواسته افراد بپردازند چرا که دیگر در این سیستم مخوف نمایندگی، مسیر یگانه جریان منحرف شده است و اساسن با ورطه پیچیده ای از خواست ها و نیازهای مجهولی سر و کار داریم که حتی علم پیچیده سیاست هم از بیان و تبیین آنها عاجز است.

شکست وقتی کامل می شود که ایده نماینده بودن و الزام به تعیین نماینده به حدی می رسد که حتی افراد خویش را و سخن خویش را به نمایندگی از خویش بیان می کنند. بی سبب نیست که در هر جمع با جملات کلیشه ای و بی معنایی نظیر این جملات مواجه می شویم: « من نظر

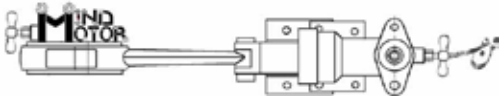


شخصی خودم را می گویم». نگرستن خود به عنوان سخنگو و نماینده ی خود اوج اسیر شدن در منطق نظام حاکم است. جایی که هر فرد به نمایندگی از خود سخن می گوید و حتی به خود اجازه نمی دهد چیزی بیشتر از یک فرد باشد. این همان خواست فردانیت بخشی سیستماتیک نظام حاکم است: هر فرد در نهایت یک فرد است که می تواند از جانب خود سخن گوید نه از جانب تاریخ یا طبقه اش. همین ایده است که توسط ما بارها با این کلیشه فروتنانه تکرار می شود: «من هم تنها یک رای دارم مثل شما.»

اما جواب نظام حاکم به این انتقادات چیست؟ آنها در کمال فروتنی به ما می گویند: «بله تمام این انتقادات شما وارد است، کاش می شد در جامعه ایدئالی که شما متصور می شوید زندگی می کردیم، ما نیز دوست داریم به آن لحظه موعود برسیم، پس به جای نق زدن، نقد کنید تا به کمک هم این سیستم را اصلاح نماییم.» اما پاسخ ما به این فروتنی و این درخواست منطقی نظام حاکم تنها یک واژه ی غیر منطقی و متکبرانه است: انقلاب

منظور ما از به کارگیری این واژه مستعمل تنها اشاره به این واقعیت است که سیستم حاکم و فساد بالنده آن تنها با انقلابی در همه سطوح قابلیت تغییر دارد. هر گونه هرس کردن و اصلاح آن تنها کمکی به پا گرفتن مجدد آن و پر و بال دادن به آن است، تنها با اعمال قهری انقلاب و اعمال یک دیکتاتوری می توان در برابر این دموکراسی مخرب ایستاد. (هیچ کس نمی تواند در برابر این جملات قضاوتی درست نماید مگر آنکه پیشتر قهر و دیکتاتوری نهفته در دموکراسی موجود را بفهمد و از تابناکی واژه هایی نظیر دموکراسی واقعی یا مردمی یا غیر بازتابنده نیز انتظار گشایشی نداشته باشد. در این صورت دیکتاتوری نیز خود را نه به عنوان بدیل مخوفی برای دموکراسی یا لولوی ماقبل تاریخی ای که باید از آن ترسید و لاجرم به دامن نظام و وعده دموکراسی آن آویخت بلکه به عنوان اتخاذ رویکرد و موضعی از اساس هموارد طلبانه و آری گو معرفی می کند.)

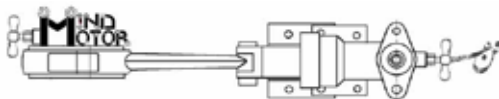




## ۸. [۱۶۱]

انقلاب به راستی وحشتناک است ، زیبایی وحشتناک انقلاب است که حقیقت آن را می سازد. حقیقت بدون وحشت ، تنها می تواند یک همان گویی خنثی باشد. نوعی استنتاج منطقی که نتایج از دل مقدمات زاییده می شود . اما انقلاب نه مقدمه دارد و نه نتیجه ای ، انقلاب یک حقیقت انکار و مسکوت گذاشته شده است و وحشتناک بودن آن به سبب همین رو شدن ناگهانی آن چیز مخفی است. با انقلاب و با این رو شدن اسرار است که می توان از خیر حفظ بارگاه روحانی حقیقت پاس داشته شده موجود گذشت. انقلاب به ما جرات می دهد که از مخفی گاه حقیقت موجود و از پناه گرفتن در پشت سنگرهای ایدئولوژی موجود به در آییم و به قلب وضع موجود بزیم و این لحظه فروپاشی آنچه هست به راستی وحشتناک است و تجربه این وحشت را کسی تاب می آورد که دهشت زندگی ملال آور خویش از خلال تجربه خوف هر روزه مخفی سازی را چشیده باشد .

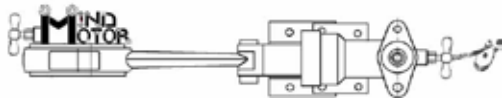
وسواسی به سراغمان می آید ، هشدار می که خود را به عنوان درس از تاریخ یا تجربه ای تاریخی لقب می دهد . این هشدار به ما می گوید باید بیاییم در این میان ، انقلاب خود به حقیقت ماندگار جدیدی مبدل نشود. این هشدار تنها می تواند یک فریب و حداقل تلقی نادرستی از ماجرا باشد. جدی گرفتن این هشدار ما را از درک زیبایی انقلاب عاجز می سازد. ما نمی توانیم حقیقت انقلاب را به عنوان چیزی نسبی درک نماییم چرا که انقلاب خود شاهین ترازوی سنجش ماست. همچنین خواسته یا ناخواسته ، متصور شدن انقلاب به عنوان امری تحقق یافته آن را به حقیقتی همچون سایر حقایق و امری خنثی همچون سایر امور تبدیل می سازد. این هشدار در واقع به درد هیچ درمانی نمی خورد ، چرا که نسخه ای نه برای انقلاب بلکه برای تاریخیت انقلاب پیچیده است. انقلاب محقق شده را نمی توان با این هشدار اصلاح کرد یا آن را از انحراف باز داشت ، بر آنچه به تحقق رسیده است تنها می توان فاتحه خواند. انقلاب به دنیا نمی آید ، انقلاب درد زایمان است ، آنچه به دنیا می آید فرزند انقلاب نیست ؛ انقلاب فرزندان خود را نمی خورد بلکه این فرزندان انقلاب هستند که انقلاب را بی آبرو می سازند.



## ۹. [۱۷ و ۲۲]

انقلاب نمی تواند در یک نظام دیالکتیکی تعریف شود، نه از این جهت که هستی امری چندگانه و فرای تضاد تز و آنتی تز است، و نه از این جهت که هستی امری درون ماندگار و اساسن غیر استعلایی است. انقلاب نمی تواند در یک نظام دیالکتیکی تعریف شود از این رو که نظام دیالکتیکی در اساس جز مشی ای اصلاح طلبانه نیست که در آن جهان به سمت سازش در سنتز های متعالی تر می رود. انقلاب اگر که حاصل تضادهایی درونی نیز باشد نمی تواند این تضادها را در سنتزی جدید حل نماید. انقلاب راهی است که این منطق دیالکتیکی را از درون شکافته و متلاشی می سازد. از این سخن نباید چنین برداشت کرد که انقلاب یک جهش از وضعیت است. بلکه باید انقلاب را به مثابه نوعی تلاش دائمی جهت مختل سازی روند تشکیل یک دولت وضعیت به عنوان سنتزی جدید یا حتی برتر و عالی تر دانست.

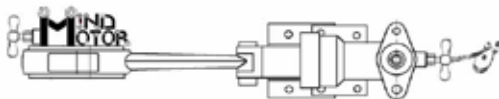
انقلاب به این معنا ضد دولت است. منظور از دولت در اینجا نه دولت سیاسی حاکم در یک جامعه بلکه مراد از دولت، دولت یک وضعیت است. آنچه معمولن نادیده گرفته می شود وجود وضعیت های متفاوت و لزوم انقلاب در تمامی وضعیت هاست. منوط سازی انقلاب به انقلاب در ساختار سیاسی و براندازی رژیم در این معنا، تنها می تواند تحدید معنای انقلاب برای حفظ سایر حوزه های شکل گیری خرد دولت باشد.



هر وضعیت توسط سامانی انتزاعی از ایده ها و باور ها و نیز تقسیم کار و مناصب و تحت نام قانون و رژیم حقیقت خوانده ای حفظ می شود. آنچه یک وضعیت را ثبات بخشیده و اداره می کند را می توان دولت حاکم بر آن وضعیت نامید. انقلاب نه بازتعریف این ایده ها و باورها و نیز بازآرایش کار و مناصب یا تنظیم مجلس موسسانی جهت نگارش قانون اساسی جدید، بلکه به تعلیق در آوردن تمامی آنهاست. هر گونه باز تعریف و باز آرایش می تواند حاصل مشی ای اصلاح طلبانه باشد که توسط ایده ی خیرخواهانه ای که به خود نسبت می دهد نقش بازتاسیس دولتی جدید در وضعیت را رقم زند. انقلاب اما مقطعی است که در آن به علت تشویش باورها و اختلال در تقسیم وظایف تعریف شده، قانون به حالت تعلیق در آمده و کارایی خود را از دست می دهد. انقلاب نام این مقطع است که خواستش سرنگونی دولت وضعیت است نه جایگزینی آن یا بهتر و انسانی ساختن آن.

دو اشتباه هم زمان می تواند این برداشت از انقلاب را به تسخیر خود در آورد. اول همین هیات کلی و انتزاعی دادن به انقلاب جهت سرنگون سازی دولت در معنای وسیع آن و محدود ساختن فهم از انقلاب در این عرصه. و دوم محدود سازی انقلاب به عنوان جزئی از یک انقلاب دائمی جزئی در وضعیت های خرد و نه کلان. چیزی که در نهایت انقلاب را به بازی های کوچک و خرد مبدل می سازد به این سبب که نمی تواند تخیل نابودی دولت بزرگ را در سر پیوراند یا سرنگونی دولت بزرگ را پیش از ایجاد تحولاتی در وضعیت ها و عرصه های خرد بی نتیجه می داند، در حالیکه انقلاب از اساس در بی نتیجه گذاشتن خویش و اهدافش تعریف و معنا می شود.

اولویت گذاری در خصوص آنکه در کدام وضعیت باید انقلابی بود یا دست به انقلاب زد، قطع وجود دارد اما قطع هیچ دلیل مشروعی برای مسکوت گذاشتن انقلاب در یک سطح یا پرداختن در سطوح دیگر موجود نیست. این اولویت گذاری می تواند جزئی از یک برنامه غیر قابل توجیه باشد؛ اما در هر صورت چنین برنامه ای وجود خواهد داشت. ضمن اینکه نباید از این امر غافل ماند که این عرصه ها و این وضعیت ها، مجموعه هایی مجزا و متباین نیستند بلکه در برهمکنشی دائمی هر گونه تغییری در یک وضعیت می تواند دولت های سایر وضعیت ها را دچار دگرگونی سازد. همچنین دولت هر وضعیت، دولت مستقلی نیست بسیاری از این دولت ها دست نشانده سایر دولت ها در حوزه های دیگر هستند اما تصور کردن اینکه دولت های تمامی وضعیت ها دست نشانده دولت بزرگ می باشند خود اشتباه دیگری می تواند باشد.

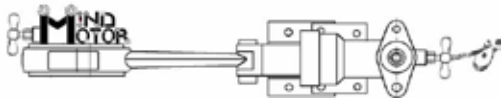


## ۱۰. [۶]

آنچه باعث می شود انقلابی جان در راه انقلاب ببازد نه ساختن آینده ای نیکو برای آیندگان بلکه بی محتوا بودن هر گونه آینده ای از آن خویش است که با نوعی جان به در بردن از پی خواهد آمد. برای انقلابی مرگ ، جزئی از زندگی است نه چیزی بیرون آن یا در برابر آن.

برداشت رایج ، مرگ را در بیرون زندگی جای می دهد ، آنجا که زندگی به پایان می رسد ، مرگ آغاز می شود ؛ اما برای انقلابی مرگ جزئی از زندگی است. دیدن مرگ به عنوان قسمتی از زندگی سبب می شود که آن گونه که انقلابی به زیستن و چگونه زیستنش بها می دهد ، مرگ

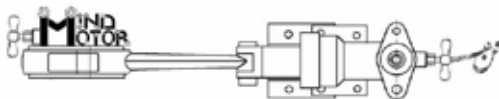




و چگونه مردنش را نیز جزئی از مسیر زندگی انقلابی اش متصور شود که آن را می تواند انتخاب کرده یا خود را در معرض انتخابش قرار دهد.

زندگی پس از مرگ برای انقلابی وجود ندارد ، همان گونه که مرگی پس از زندگانی موجود نیست ، مرگ جزئی از زندگی است. حقیقت قاطع زندگی ، مرگ است و همین کران مندی و محدودیت انسان در حقیقت مرگ و پوچی همراه این پایان پذیری است که انقلابی را وا می دارد انقلاب را برای یک بار هم که شده در این کران مندی و در مرگ خویش تجربه کند. کسی که از شهید شدن می هراسد نمی تواند آرزوی انقلاب کند او در نهایت زندانی ایده انقلاب است.

ما نمی جنگیم که دنیایی بهتر را برای آیندگان یا فرزندانمان به یادگار بگذاریم ، ما نمی جنگیم که یاد و خاطره مرگمان در اذهان زنده مانده و به حیات خویش ادامه دهد. ما هر گونه معادی چه مادی و چه معنوی را بعید می دانیم ، ما می جنگیم و می میریم چرا که مردن را به عنوان کرانمندی زندگی خویش پذیرفته ایم ، چرا که مرگ را نه پایان زندگی بلکه قطعه - و شاید مهم ترین و یگانه ترین تکه - از زندگی می دانیم. می توان صبر کرد و به مرگ طبیعی مرد ، چون کالایی که با رسیدن تاریخ انقضایش به فساد می رسد ، می شود منتظر ماند تا گوشت های تن بو گرفته و ریخته شود ؛ اما انقلابی عجول تر از آن است که منتظر فرا رسیدن مرگش بماند. او برای مردن فرصت ندارد پس زندگی می کند.

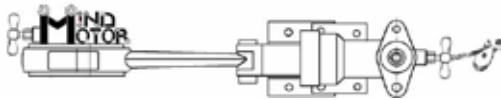


## ۱۱. [۲۱]

انقلابی تنهاست ، رویایش در آمدن از تنهایی است اما سرنوشتش تنها ماندن است. درک این تنهایی ، تنها راه رهایی از این رویای مردم شدن است. تنها پذیرفتن این تنهایی و چشم امید بر بستن از مردم است که انقلابی را از یاس و تقلای بی نتیجه ی فائق آمدن بر یاس نبود و همراهی نکردن مردم خلاص می سازد.

آنچه از یک انقلابی کثرت می سازد ، تجمع یک های تنهاست و آنچه انقلابی را زمین گیر کرده و بر زمین می زند تصور کردن خویش به عنوان یکی همسان از هزاران است. جایی که انقلابی بیکه بودن خویش را به کلی انتزاعی مردم می بخشد همان لحظه است که رویای مردم شدن چون احساسی رمانتیک او را وسوسه می سازد تا خود را به سطح مبتذل و متوسط مردم تقلیل دهد. اما انقلابی تقلیل ناپذیر است ، او باید خود را و سایر انقلابیون را چون یک های واحدی دریابد که از تجمع آنها زیر نام کلی انقلاب هیچ کلیت واحدی منتزع نمی شود بلکه این تنها ماندن و تنها مردن جزئی از بایدی است که انقلابی آن را به اخلاق خویش بدل می سازد.

کسی که امید به یاری مردم دارد یا همراهی مردم را شرط وقوع انقلاب یا پیروزی متصور می شود ، می تواند تنهایی خویش را بهانه ای کند برای درجا زدن ، برای نجنبیدن و حوصله کردن ، انتظار کشیدن ؛ اما یک انقلابی تنها بودن خویش و پذیرش این تنهایی به عنوان یک اصل را تنها دلیل برای حوصله نکردن ، انتظار نکشیدن و رهسپار ساختن و کوبیدن خود به قلب وضعیت موجود می داند.



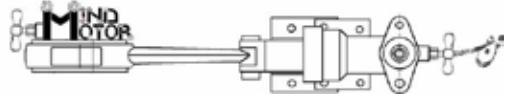
## ۱۲. [۵]

انقلاب بازگشت ناپذیر است. آنچه به یک انقلابی جرات و جسارت می بخشد همین بازگشت ناپذیری انقلاب است. مسیر انقلاب با بازگشتی به عقب و پاکسازی اشتباه ها و تبارشناسی انحراف ها قابل اصلاح نیست. انقلاب را تنها در مسیر انحراف خویش می توان با انحرافی دیگر هدایت کرد.

نقل است استفاده از پاک کن برای دانشجویان معماری ممنوع است، چرا که استفاده از پاک کن سبب می شود دانشجویان در کشیدن خطوط خویش با تردید عمل کرده و نتوانند تصمیم لازم را در پیش بری طرح شان داشته باشند. نبود پاک کن به معمار این قدرت را می دهد که هر خط را شجاعانه با کشیدن خطی دیگر به پیش ببرد.

انقلابی نیز باید خود را و انقلاب خود را با چنان جسارتی ترسیم نماید. هیچ بازگشتی در کار نیست، هیچ وسیله ای جهت تردید، پاک کردن گذشته و تائب گردیدن و دست شستن از اشتباهات وجود ندارد. باید گفت در این معنا هیچ چیز اشتباهی در یک انقلاب وجود ندارد؛ بلکه هر خط این انقلاب که به پیش می رود تنها به واسطه خطی دیگر معنا یافته و معین می شود.

به همین دلیل تاریخ تلنباری از تجربه ها نیست که بتوان از آن درس آموخت، تاریخ تلنباری از باید هایی است که ما را به اکنون رسانده است و از آن عبور می دهد. درک تاریخ به عنوان امری یکه، بی بازگشت و تجدید ناپذیر ما را از در افتادن در تجدید نظرطلبی های بی معنا و بی محتوا رها می سازد. در تاریخ نمی توان تجدید نظر کرد تنها می توان آن را توسط خطوط پر رنگ دیگری به پیش برد. این پیش روی نه در یک خط و نه به سوی پیشرفت بلکه در خطوط کج و معوج رفتن ها و شدن هایی گشوده بر لحظه اکنون میسر می شود.



## ۱۳. [۳ و ۹ و ۲۴]

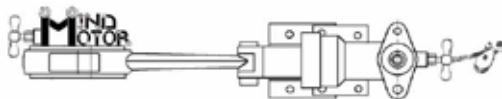
نظام هنگامی به پیروز قطعی خویش نزدیک می شود که نه تنها عرصه واقعیت موجود را به نفع خویش قبضه می کند بلکه با بسط قدرت خویش بر روی امور ممکن حیطة تسخیرناپذیرِ واقعیتِ ممکن را نیز به روی هر امکان انقلابی ای بسته نگاه می دارد.

اگر درهای انقلاب در واقعیت به دلیل عدم موجود بودن یا فرض عدم موجود بودن شرایط عینی بسته است ، درهای انقلاب در عالم ذهن نیز بسته باید بماند. نظام از ما یک چیز می خواهد : « فکر انقلاب را از ذهن هایتان خارج کنید ، فضای ذهنتان را در اختیار ما بگذارید ، ما آن را به زیباترین وجهی خواهیم آراست.»

امروز یک انقلابی در له ترین و وخیم ترین شرایط ، در ناممکن ترین طریق برای خلاصی از وضعیت موجود تنها می تواند انقلابی ترین فکر ها را به عنوان فضایی هنوز اشغال نشده به بیرون بریزد. دیگر مساله ذهنی بودن انقلاب یا عینی بودن انقلاب نیست ، دیگر مساله این نیست که تفکر انقلابی بدون عمل انقلابی امری بی ارزش و بی فایده است ، امروز دقیقن مساله ایستادگی در برابر سهمناک ترین حملات وضع موجود برای تسخیر آخرین سنگر است: سنگر تفکر.

تفکری که شکست را پذیرفته و ناممکن را به عنوان ناممکن درک کرده است نه به عنوان یک غایت ، در عمل تنها می تواند تزهایی انقلابی را در مشی های اصلاح طلبانه به هرز دهد. تفکر باید انقلاب را در هر لحظه به نقطه ای بیرون آن پرتاب کند.



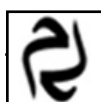


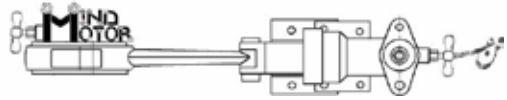
## ۱۴. [۱۵]

انقلاب از روبرو نمی آید ، انقلاب از پشت می آید ؛ پس همواره باید سری به عقب گرداند تا آن را در دور دست ها یافت. پیش از دیدن آن اما صدای پاهایش را می توان شنید. انقلاب ما را با خود خواهد برد. ما به انقلاب پشت نمی کنیم ، اوست که ما را از پشت غافلگیر می کند.

«انقلاب نزدیک است ؛ کنار روید ! » آیا این جمله عبارت از حرکت انقلاب از پس نیست که نزدیک شده است و در آستانه رسیدن به ماست و این کنار رفتن آیا باز کردن راه انقلاب نیست که بگذرد و دور شود یا مهیا ساختن ورود آن لحظه ی انقلاب نیست که نزدیک است ؛ اما این نزدیکی همواره به خاطر رخ دادن آن در گذشته است که می تواند نزدیک قلمداد شود درست مانند فاجعه ای که «نزدیک بود...» خوانده می شود.

انقلاب همواره از پشت نزدیک می شود ، چرا که انقلاب هم جنس ماست.





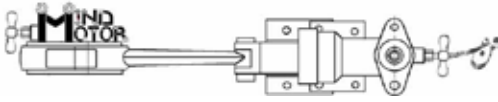
## ۱۵. [۱۴]

انقلابی نمی تواند (بلکه نباید) بر سرعت جریان امور سوار شود. او باید به مانند نوعی سرعت گیر عمل کند. او باید شتاب حرکت سیاست را بگیرد و به مانند ترمزی عمل کند که به واسطه متوقف ساختن به جلو هول می دهد. ( با زدن بر روی ترمز ، ماشین دچار اینرسی سکون شده اما سرنشینان آن در عین حال به جلو پرتاب می شوند.) انقلابی این گونه پیشروی می کند.

تز اخلاقی وضعیت موجود ایجاد اشتیاق برای سرعت بخشیدن است. زندگی باید به سرعت خرج و سرمایه گذاری شود. وضعیت به ما توصیه (بلکه دستور) می کند که اگر می خواهید عقب نیفتید شتاب کنید. او با دادن شتاب به زندگی ما را به دنبال خویش می کشاند او نمی خواهد ما عقب بمانیم نه از این جهت که دلسوز ماست بلکه او می داند تنها به واسطه عقب ماندن از این جریان شتاب ناک امور است که ما موفق می شویم از عقب مسیر تباهی جریان امروز را شناسایی کنیم. او چون بنگاه داری که خریدار را به سرعت از پله ها عبور می دهد می خواهد ما را از توقف کردن باز دارد ، او می خواهد ما را به دنبال خویش بکشاند ؛ چون می داند در سرعت است که مناسباتش مخفی می ماند.

اما ما عقب می مانیم. همچون عقب مانده ای که تابع عقل نمی شود. ما عقب نمی کشیم ، ما عقب می مانیم تا از عقب یورش بریم. ما سیاست را کند می کنیم این تندرویی ماست که از تندی زندگی پیشی می گیرد تا این افسار را که بر گردن مان افکنده است را بدراند و در جایی در گذشته ی جغرافیایی ، همچون کمینی استراتژیک لحظه حال را رصد کرده و به آن یورش برد.

برای انقلابی بر روی ترمز زدن نوعی توقف-پیشروی است ( توقف آنی ماشین سیاست و پرتاب رو به جلوی سرنشینان ماشین سیاست). ایست کامل به معنای لحظه انقلاب است و حرکت مجدد ماشین چیزی جز به معنای عقب کشیده شدن سرنشینان توسط سنت نیست.



## ۱۶. [۸و۴]

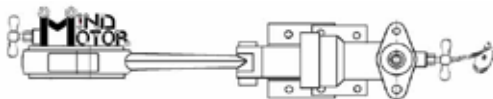
انقلاب فاقد فاعل است. انقلاب وضعیتی است که همگان در قبال آن تماشاگر و در وضعیتی انفعالی هستند. از این جهت انقلاب همواره «می شود». انقلاب «کردن» بی معناست. در این معنا «انقلابی» (فرد انقلابی) به مثابه کننده و فاعل انقلاب اصلا وجود ندارد؛ آنچه وجود دارد «انقلاب زده» است، چیزی در حد و حدود دریا زده. انقلابی در معنای اخیر فردی تحت تاثیر انقلاب است نه موثر در انقلاب.

یک انقلاب زده، وجدان معذب تاریخی اش را همچون غذای مسمومی از عمق وجودش بالا می آورد. تنها این تهوع است که او را بار دیگر زنده و شاداب می سازد. تاریخ نیازمند کسانی است که هراز گاهی آن را قی کنند.

حتی نباید در نقش های پذیرفته شده به انقلاب دست زد. تنها در تغییر این نقش هاست که انقلاب واقعی صورت می پذیرد. در پذیرفتن این امر که انقلاب، انقلابیون حرفه ای و کارگزاران رسمی ندارد. حرفه ای گری که در حد یک تخصص افول کرده است چیزی جز خواست قدرت در مشغول سازی هر کس به حرفه خویش نیست.

انقلاب در این معنا نه فعل یک کنش گر دانا بلکه انفعال احساسی فردی است که خود را در معرض امواج مفهوم انقلاب قرار داده است. عجیب نیست کسانی پیدا شوند که از انقلاب چیزی نمی فهمند؛ آنها می گویند: «ما انقلاب را نمی فهمیم (درک نمی کنیم)»، با این حال در سیمای دانایان فکر کرده و حکم صادر می کنند: «انقلاب، تئوری شکست خورده ای است»؛ عجیب است چیزی که نمی توان آن را فهمید را چگونه می توان محکوم کرد؟

آنان عاجز از حس زیبایی انقلاب هستند. توانایی احساس کردن انقلاب، چیزی که نبود و فقدان آن ما را به دیوهای تناور ساختن وضع موجود بدل کرده است، قوه ی از دست گریخته ای است که در یک آن ما را غافلگیر خواهد ساخت. انقلاب بار دیگر ما را احساساتی می کند، ما را به گریه واداشته و در میدان ها می رقصاند. در آن لحظه ما انقلاب را درک خواهیم کرد. و به خود این اجازه و جسارت را می دهیم تا با بالا آوردن کل تاریخ و کل باورهای هضم کرده، بار دیگر سبک شویم.



## ۱۷. [۲۲]

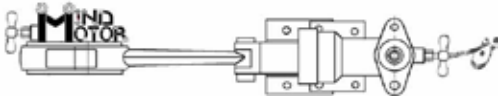
بس بودن ، شعار انقلاب ما است. فرجام چنین انقلابی ، انهدام و ترکیدن معده وضعیت موجود است تا آنچه بلعیده است را به در و دیوار فرهنگ عی زنده. چنین انقلابی واقعن تهوع آور است چون آنچه در قعر است را به سطح می آورد. وضعیت موجود سرآخر از فرط ولع بیشمار خویش در بلعیدن امکانات است که به بن بست می رسد.

همه چیز در بس بودگی خویش فنا می شود. آنچه انقلاب امروز را رقم می زند نه کمبودهای وضع موجود ، بلکه پر بودن و بس بودن آن است. خطاب انقلاب ما به وضعیت موجود این است «بس است» و پاسخ وضعیت به ما این است : «بس نیست».

اگر انقلاب ما از کمبود و نداری بود ، شاید نظام می توانست در لحظه ای با دادن فرجه ای به خود ما را بهره مند از موهبات دریغ داشته تا امروز کند ، شاید نظام می توانست با پر ساختن کمبودها و دادن امکانات ، انقلاب ما را بخرد ؛ اما مساله این است که ما از وضعیت موجود چیزی نمی خواهیم. ما مطالبه ای نداریم ، پاسخ ما به مکر نظام در برآوردن مطالباتمان یک چیز است : « بس است ، دیگر بس است.» ؛ اصرار نظام اما این است : « بس نیست ، هنوز بس نیست ».

در برابر اصرار نظام در برآوردن مطالبات و تطمیع ما ، هم ندا با مارکس که گفت «پرولتاریا جز زنجیرهایش چیزی برای از دست دادن ندارد» خواهیم گفت : « ... و پرولتاریا جز زنجیرهایش چیزی برای به دست آوردن ، ندارد. »





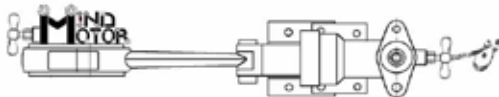
## ۱۸. [...]

انقلابی از تدریج بیزار است ، او دوستدار دفت انقلاب است ، دفتی که انقلاب اشکال است ، دفتی که شکل ما را دگرگون خواهد ساخت ، که ما را از آن جا که هستیم بر کنده و بر زمین می کوبد . این دفت و یکبارگی انقلاب ماست که همه را می ترساند . به دفتات به دفاع برخاسته ایم این بار دفتن یورش می بریم .

انقلاب همواره نوعی دفت کردن است : دفت کردن آنچه هضم نمی شود ، مدفوعی متعفن که نمی توان آن را توسط دستگاه حاکم ، هضم و جذب کرد . با این حال این مدفوع را نمی توان در چاه های فاضلاب های شهری مدفون ساخت . این چاه ها دیر یا زود پر می شود و بوی تعفن حاکم را به مشام همگان خواهد رساند .

تمام سیاست های نظام حاکم را می توان نوعی مکانیزه کردن دفت این فضولات اجتماعی دانست . تمام هنر نظام و تکنسین ها و دانشمندان آن صرف طراحی خلاء هایی جهت فرودادن این باقی مانده وضعیت موجود است . اما با فزونی گرفتن این مازاد و این عنصر باقی مانده ی هضم ناشدنی و بازیافت ناپذیر ، آنچه تبدیل به باقی مانده ناچیزی خواهد شد خود نظام حاکم خواهد بود . در آن صورت نظام چیزی جز مازاد و تفاله ای نیست که در مسیر تاریخی انقلاب باید از ما تحت وضع موجود به بیرون ریده شود .





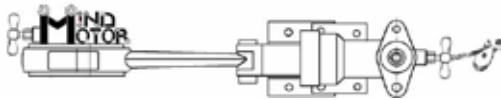
## ۱۹. [۱۳و۳]

انقلاب نیازمند کسانی است که با دستان شان چنان تایپ می کنند که گویی نوشته شان مارش انقلاب است. اگر که بپذیریم نظام حاکم سعی می کند باورها و ارزش های خود را با پوستین لائیسته اما در سرشتی سراسر دینی به خورد شهروندانش حقه کند. ما همچون خدانا باوران گذشته باید بتوانیم پذیرفته شده ترین ارزش های آنان را به زیر سوال ببریم. در این صورت وجود چنین افرادی در بیان این انکار نه یک نیاز بلکه یک ضرورت است.

انقلاب ما، با این انکار خدای وضعیت موجود ثبت می شود. نوشتن و اندیشیدن در باب این خدای پذیرفته و مقدس انگاشته شده ی وضعیت همان چیزی است که انقلابی با آن خود را مستحق شکنجه و اعدام، اعلام می کند؛ اما این بار نه توسط کشیشان و روحانیون بلکه توسط تئوریسین های اخلاقی پاسدار ارزش های خدای وضعیت موجود.

انکار خدای حاکم بر وضعیت موجود و اتحاد با شیطانی ترین تخیلات و امکان هاست که انقلاب ما را از هر نوع سازشکاری و ساخت و پاخت با وضعیت مبرا می سازد. یک انقلابی کسی نیست جز آنکه عقلانیت موجود او را ملحد و از این جهت خطری فی نفسه برای بشریت قلمداد می کند.

آن گونه که مارکس گفت « هر گونه نقدی باید پیش تر با نقد مذهب شروع شود»؛ و نقد خدای مفروض در مناسبات حاکم، تخریب چهره فناپذیر و بدیهی انگاشته این خدا، ضروری ترین وظیفه هر انقلابی است. تز نیچه ای «خدا مرده است» را امروز باید به گونه ای دیگر خواند « خدا [ متاسفانه ] دوباره متولد شده است». و از زبان زرتشت گفت: « به راستی آیا این مردم نشینده اند که خدا دوباره متولد شده است؟»



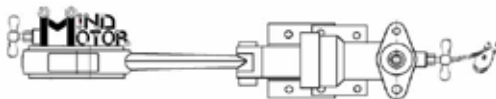
## ۲۰. [...] ..

انقلابی نباید آن قدر به رسانه بودن اهمیت دهد تا از خود واقعیت به دور افتد. آن گونه که به جای انتقال جریان انقلاب به بطن جامعه، با جریان انداختن انقلاب در رسانه های جمعی، آن جریان سهمناک را به جریان ضعیفی مبدل سازد که تنها به درد انتقال های مخابراتی می خورد. تمام تلاش نظام این است تا همه جریان را توسط ساعقه گیرهای رسانه های موجود به چاه ارت منتقل کند تا به این وسیله از ایجاد شوک در مدار جلوگیری کند. یک انقلابی نمی تواند یک شهروند-خبرنگار باشد، او نمی تواند اطلاع رسانی کند، او نمی تواند به پخش شدن از هیچ شبکه ای امیدوار باشد، او از طریق تکثیر شبکه تن پخش می شود. چون بوی لاستیک سوخته ای که باد او را پخش می کند.

باید به شهوت اطلاع رسانی که به نیاز مبرم دانستن پاسخ می دهد نه گفت. بگذارید حقیقت مرگ ما همواره در هاله ای از ابهام بماند، بگذارید انقلاب ما، خود، رسانه خود باشد. انقلابی که به تایید هیچ رسانه ای و به استناد هیچ فیلمی وقوع خویش را اعلام نمی کند بلکه واقعیت بودنش، خود غیر قابل انکار و اثبات است: انقلابی که بدیهی است.

این جریانی است که نمی شود آن را مبدل به خبر کرد، این جریانی است که خود همگان را خبر می سازد. بار دیگر در لحظه انقلاب ما رسانه می شویم، نه برای انتقال خبر، بل رسانایی که خون انقلاب را از گوشتی به گوشتی دیگر می رساند. آنچه در یک انقلاب اهمیت دارد نه رسانه بلکه رسانا شدن است. رسانه شدت انقلاب را به خبر مبدل می سازد، رسانه انقلاب را گزارش می کند؛ آنچه ما محتاج آنیم اجرا کردن انقلاب است.

عبور جریان از یک رسانه و به گردش انداختن آن از سیمی به سیمی و از خازنی به خازنی، نمی تواند بی مقاومت و اتلاف جریان و ایجاد حرارت صورت گیرد. انقلابی تنظیم این مدارها را به هم می زند، او رسانه نیست، او حتی در آن معنای ایده آلیستی یک رسانا نیز نیست؛ او یک نیمه رسانا یا نارسانا است که داغ می شود، سیم ها را ذوب می کند و با ساختن اتصال های کوتاه، برق مدار را قطع می سازد، برق شهر را قطع می سازد تا در تاریکی مطلق خود را به گلوگاه نظام برساند.



## ۲۱. [۱۱]

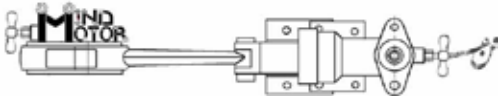
انقلاب ماییم ، هر که دریافتی جز این از انقلاب دارد ، انقلاب را به لاشه ای بدل می سازد که سرانجامش طعمه شدن برای لاشخورهاست. انقلاب از ما جدا نیست ، انقلاب بیرون ما نیست ، انقلاب درون ما نیست ، انقلاب بر سطح تن ما ایستاده است. ما پخش انقلاب و انقلاب پخش بر تن ماست ، کافی است تن را بتکانیم تا انقلاب ما با تشعشعات آسیب زای خویش همه را آلوده سازد.

یک انقلابی چیزی جز خود انقلاب نیست. با این حال انقلابی با فرض انقلاب به عنوان یک دیگری ، خود را از تنهایی در می آورد: با فرض وجود یک انقلابی دیگر. در راهپیمایی و تظاهرات و سنگربندی های خیابان ، در میان تمام جمعیت می توان انقلاب را در سیمای فردی متصور شد که در میان جمع ایستاده است. همچون غایبی که در عصرغیبت همواره با سیمای یک انسان ناشناخته در میان ما پدیدار می شود: یکی از ما ؛ اما غیر ما و شاید هر یک از ما.

به همین سان می توان گفت انقلاب ، جایی در بیرون یا درون نیست ، تعریف بیرون یا درون بر یک سطح صاف و بی بعد همچون سطح خیابان بی معناست. انقلاب در میان ماست ؛ اما همچنان در بیرون ما نیز هست. چگونه انقلاب می تواند هم در میان ما باشد و هم در جایی در بیرون ما ؟ جز اینکه انقلاب خود ، یکی از ما باشد : یکی از ما در جمع ما .





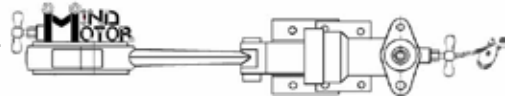


## ۲۲. [۱۷ و ۹ و ۷]

ما برای تغییر نظام سیاسی انقلاب نمی کنیم ، انقلاب ما برای تعلیق نظام چیزهاست. تنها در خود انقلاب است که می توان ، تعلیق قدرت را تجربه کرد. لحظه ای که فکر می کنی قدرت در دست کسی نیست و دچار این توهم می شوی که قدرت برای اولین بار در دست توست. ما خواهان این تعلیق هستیم ، بگذارید سر کار رفتن را تعلیق کنیم ، بگذارید قوانین کار و بیمه و مالیات را تعلیق کنیم ، بگذارید در فضای تعلیق احساس آزادی را تجربه کنیم.

انقلاب ما برای تعویض نظام سیاسی نیست و بسیار خرسندیم که برای نظام موجود آلترناتیوی نداریم. ما برای نظام سرمایه داری ، برای شیوه اعمال دموکراسی ، برای حقوق بشر هیچ جایگزینی نداریم تنها بگذارید در فضای این تعلیق قدم بگذاریم. معلق شدن در فضایی که متعلق به قانونی کلی نیست ، حس بی وزنی و وارستگی از اشیاء ، حس کردن بی واسطه خود که تنها



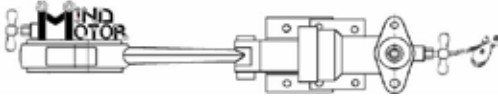


راه گریز از سیاه چاله های نظام است.

یک انقلابی راستین با این تعلیق تعریف می شود. با قدرت بی علاقگی به همه چیز و همه کس. انقلابی از متعلق بودن فرار می کند. نه خانه ، نه خانواده ، نه دوست ، نه کار هیچ یک ، قدرت آن را ندارند که او را متعلق به خویش نمایند. تنها آنکه خود را از قید این تعلقات رها سازد می تواند پرچم انقلابی راستین را برافرازد. مشکل انقلابی دیرروز در این بود که خود را متعلق به مردم می دانست. این تعلق ، او را به سکوت در برابر حماقت توده ها وادار می ساخت اما ؛ انقلابی ، نه به خود و نه به مردم تعلق ندارد. انقلابی تعلقش به فضای تهی از ایده هاست. انقلابی ایدئولوژی گریز نیست ؛ او از ایده می گریزد. انقلابی به هیچ ایده ای حتی ایده انقلاب متعلق نیست ، چرا که در فضای تهی انقلاب ، هیچ ایده ای در جریان نیست. در جریان انقلاب تنها تعلیق قوانین و اشیا حکم فرماست. در این فضای تهی ، انقلابی نمی تواند دارای ایده ی انقلابی باشد ، او نمی تواند از انقلاب برای رسیدن به چیزی استفاده نماید ، او صرفاً در انقلاب و در این فضای بی ریشه است که می تواند به گونه ای ریشه ای از انقلابی بودن خویش دفاع نماید.

برای او انقلاب و انقلابی گری نه یک موضع بلکه یک وضعیت است. انقلاب زمانی به فساد کشیده می شود که سعی می کنند این وضعیت را به یک موضع تبدیل سازد و از این طریق تمام نظم از هم پاشیده شده در وضعیت انقلابی را به هیات نظامی جدید با ایده ای جدید بازسازی کند. اما از دل این بازسازی ، به واسطه ایده ، تنها نظم جدید مستقرتر و ایمن تری شکل می بندد. هر انقلابی از این دست ، واکنشی می شود که نظام را برای تهدید های بعدی ایمن و واکسینه می سازد.

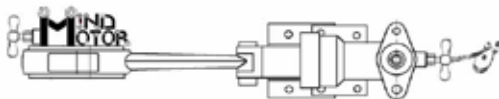
نظام سرمایه داری موجود اوج این ایمنی است برای تغییر آن ، نباید به آلترناتیو اندیشید. این همان حربه ای است که در بازی استدلال ، انقلابی را به دام آن می اندازند : « آلترناتیو و نظام پیشنهادی شما چیست؟ بیایید حرف هایتان را بزنید و ایرادهایش را بگویید تا اصلاحش کنیم. تا زمانی که نظام و شیوه بهتری نیافته ایم ناچار باید به آن ادامه دهیم.» در برابر این همه حقه تنها باید گفت ما به جایگزین شما کاری نداریم ، ما نمی خواهیم نظام ستمکار یا مصلحی را به جای شما بگذاریم ؛ بگذارید تنها بگذارید که در نبود شما و در این تعلیق انقلابی چند سال پایانی زندگی مان را بگذرانیم.



## ۲۳. [...]

یک انقلابی نه به بلوغ بلکه نیازمند کودک شدن است. کودک انقلابی ترین است ، او جیغ زده و شکایت می کند ؛ هنوز نمی داند که باید مدفوعش را کنترل کند ، هنوز نمی تواند با سخن گفتن خود را بیان کند. انقلابی برای بیان خویش جز بدنش چیزی ندارد. انقلابی باید هم چون کودکی باشد که به زبان تکلم دست نیافته و از این جهت از لوله تفنگ سخن می گوید. انقلابی در نقد قدرت حرف نمی زند ، او را نمی توان نقد کرد ، او درشت تر از آن است که نقد شود. انقلابی را نمی توان فهمید ، نمی توان دانست او چه می خواهد همان طور که کودک به طرز کلافه گری غیر قابل فهم است. تنها آنکه انقلابی را می زاید می تواند او را درک کند ، مادر انقلابی کسی جز نکبت وضعیت موجود نیست ، انقلابی از پستان مصیبت وارده شیر می خورد.

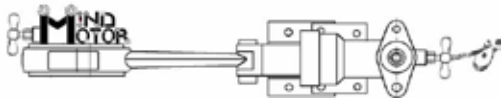




## ۲۴. [۱۹ و ۱۳ و ۳]

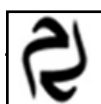
در دروغ رسالت تغییر آنچه هست نهفته است. ما با دروغ انقلاب می کنیم. با تقلب در آنچه هست. با نادیده گرفتن آنچه هست و تمنای آنچه باید باشد. دروغ رایج، توانایی شفاهی قلب آنچه هست می باشد. انقلاب ما شفاهی نیست؛ کتبی بودن انقلاب ما، دروغ ما را از دروغ های رایج متمایز می سازد. ما دروغ نمی گوئیم؛ ما دروغ عمل می کنیم. تمام کنش ما چیزی جز انکار آنچه هست نیست. ما با زبان دروغ نمی گوئیم ما در دروغ زندگی می کنیم.

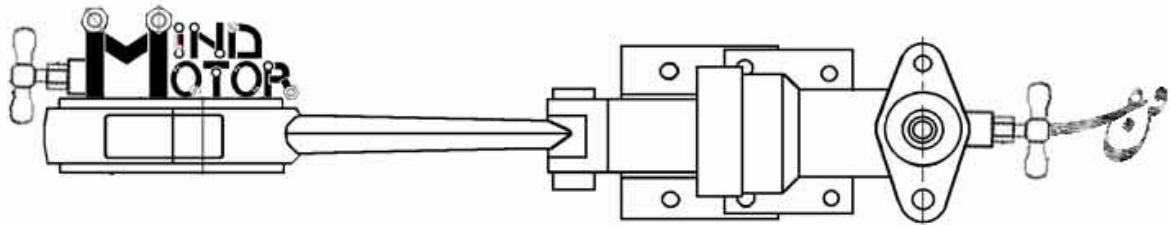




## ۲۵. [۶]

انقلاب شیمیایی در برابر انقلاب اجتماعی، به جای عاملان بر مواد متکی است. ما نیازمند انقلابیم. یک انقلاب شیمیایی. کافی است مواد را با هم به میزان معین بیامیزید تا این ترکیب شیمیایی، خود انقلاب را برسازد. برای این انقلاب باید یک شیمی دان باشید نه یک انقلابی. برای این انقلاب باید خود را به عنوان ماده ای وارد شده در زنجیره ای از کنش ها و واکنش های شیمیایی در نظر بگیرید نه سوژه های آگاهی که انقلاب را طراحی می کنند. بمب هایی که به دست شما شیمی دان ها در میدان های شهر خواهد ترکیب لاشه های کریه دژخیم را به بیل بردهای دروغین خواهد چسباند.





بهمن ماه يك هزار و سيصد و نود و يك

